



داستان

رضا همراهی خانواده راهی خانه جدید خود میشوند. این خانواده برای یک سال آماده شده بودند تا به مکان جدید خود عزیمت کنند. خانه در محیطی زیبا قرار دارد. درختان و بوته های زیاد این حس را به شما می دهند که در وسط جنگل هستید.

تمام مبل ، جعبه ها و گیاهان از لاری پایین میشوند. آنها در تمام طول روز به سختی تمیز کرده و مکانی برای همه مبل پیدا می کنند. در اواخر عصر خانواده احساس میکنند که خانه از آنها شده است. رضا و خانواده اش با خوشحالی فراوان زندگی جدید خود را در محیط جدید آغاز میکنند. یعنی تا زمانی که موتر «بیگ باس» ، شرکتی که خانه را به آنها اجاره داده ، ظاهر میشود. دو مرد از موتر بیرون میاید و به سمت خانه همسایه میروند. میتوان کلمات زشتی را که از میان دیوارها گفته میشوند ، بشنوید. حتی صدای شکستن چیزی روی زمین می آید. جند وقت بعد موتر میرود. احساس ناخوشایندی در خیابان معلق است. هیچ کس در مورد این حادثه چیزی نمیگوید. رضا مدام از خودش می پرسد موضوع دقیقاً چیست.

یک هفته بعد همان موتر در خیابان ظاهر میشود و این بار موتر جلوی خانه رضا متوقف میشود. زنگ خانه را میزنند. رضا دروازه را باز میکند و دوباره آن احساس ناخوشایند را در معده خود احساس میکند. او با دو نفر به روشی دوستانه صحبت میکند. اما واکنش آنها حداقل دوستانه نیست. این دو نفر ناخوانده وارد دهلیز شده و سپس وارد اتاق میشوند. "از طرف شرکت ما آمده ایم تا خانه شما را بازرسی کنیم"- این جوابی است که رضا وقتی از آنها میپرسد که باری چه کاری آمده اید ، دریافت میکند. محیط شوم میشود وقتی که مردان حتی در تمام کمد های آشپزخانه شروع به جستجو میکنند و مانند مکان خود رفتار می کنند. بدون اجازه آنها به خودشان قهوه و یک تهیه میکنند. رضا مودبانه میپرسد، در حالی که در درونش عصبانی ست، که این مردان چرا این کار را میکنند. "ما اینجا آمدیم به نام رئیس بزرگ. او به ما اجازه میدهد همه چیز را بررسی کنیم."

دو مرد پس از بازرسی آنجا را ترک میکنند. رضا واقعاً ناراحت است و با دیدن همسایه ای که ابروهایش را بالا می اندازد و می گوید: «رضا ، ما نمیتوانیم در این زمینه کاری کنیم. آنها وقتی می خواهند می آیند و آنچه را که می خواهند انجام می دهند زیرا می گویند این کار را در حقوق خود دارند. این شرکت در پایان روز صاحب خانه ها است. "رضا ، سرخ از عصبانیت ، پاسخ میدهد: "بله ، اما این درست نیست!" "تمام خانه داران شکایت کرده اما هیچ کمکی نمیکند و بنابراین ما فقط باید آن را بپذیریم ، زیرا آنها رئیس هستند. و کرایه مکان واقعاً مناسب است بنابراین نمیتوانیم واقعاً شکایت کنیم."

در ماه های بعدی مردان می آیند و دو بار دیگر خانه را بازرسی می کنند. رضا مدام سعی می کند مقاومت کند. او متوجه میشود که در مورد آن خواب خود را از دست میدهد. همسر و فرزندان او نیز احساس آرامش نمیکند زیرا مردان هر لحظه می توانند بیایند. و این دقیقاً همان اتفاقی است که می افتد. در آخرین روز ماه موتر «بیگ باس» جلو خانه او استاد میشه. این بار حتی سه مرد وجود دارد. یکی چکش بزرگ به همراه دارد. آنها توسط در پشت سر خانه، که باز است، وارد می شوند. کل ماجرا دوباره در اتاق سالون شروع می شود. رضا سعی میکند این سه نفر را نگه دارد اما مجبور به پذیرفتن آنها است. تعداد آنها بیشتر است او نمیداند چه کاری باید انجام دهد. چیزی در وجود او میشکند و منصرف میشود. این سه نفر شروع به جابجایی وسایل میکنند و مرد سوم حتی با چکش شروع به ضربه زدن به دیوار میکند. رضا نمیتواند آنچه را که اتفاق می افتد درک کند اما در انجام ناتوان است. مردان پس از خسارت جدی ، آنجا را ترک میکنند. رضا مرد شکسته ای است که کنار پنجره ایستاده و موتر را در حال رفتن نگاه میکند.



سه روز بعد پدر رضا به دیدار او میاید. او پیرو عیسی مسیح است. وقتی وارد می شود آشفته‌گی را میبیند. او یک صحبت طولانی با رضا دارد. او قبلاً در مورد ایمان خود با رضا گفتگوهای زیادی کرده بود و رضا تصمیم گرفته بود که خدای پدرش را بشناسد. این بار پدر رضا در مورد خدا به عنوان خدای صالح صحبت میکند. "رضا، اگر شما اعتقاد دارید که خدا میتواند در زندگی شما بیاید، پس عدالت خدا به عنوان یک برکت در خانه شما به وجود خواهد آمد. خانه شما مبارک خواهد بود. و نه تنها به شما برکت داده میشود، بلکه تمام خانه‌ها در این جاده نیز برکت خواهید یافت."

به مدت دو روز کامل مردان صحبت می کنند. امید دوباره وارد قلب رضا میشود. آنها با هم تصمیم میگیرند که به مکانی پشت خانه بروند و در آنجا زانو بزنند. رضا میشنود که پدرش با خدا صحبت میکند، گویی که در کنار او نشسته است. رضا احساس میکند قلبش تیزتر میزند. او میخواهد خدا را نیز بشناسد. "خدایا، تاکنون تو برای من خدای دور بودی، اما من قلبم را باز می کنم، به عیسی پسر خدا ایمان دارم."

اشک شادی روی گونه های رضا جاری میشود. او سرانجام آرامشی را پیدا کرد که مدتها است از دست رفته بود. او پدرش را از خوشحالی میگیرد و در آغوش محکم پدرش بسته میشود. کلمه ای که به ذهن خطور می کند خوشبختی است. بله، رضا دوباره در روح خود احساس خوشبختی میکند. وای!

پدر رضا پیشنهاد میکند که با هم خدا را شکر کنند. هر دو مرد به زانو در می آیند و بار دیگر پدر رضا با خدا صحبت میکند گویی که خدا کنار او نشسته است. در حالی که آنها مشغول دعا هستند، اتفاقی می افتد. رضا چیزی را میبیند که قبلاً هرگز ندیده. به نظر میرسد رویا است، اما او بیدار است. همه نور در اطراف او میچرخد، ابرهای تیره بالای سر او ناپدید میشوند و نوعی نور از خالی گاه میتابد. این نور زمین را، در حالی که هر دو مرد زانو زده است، لمس میکند. رضا نور را دنبال میکند تا وقتی که زمین را لمس کند. همان چیزی که او شنیده بود، برای موسی، یک پیامبر، اتفاق افتاد. موسی رهبر قوم بنی اسرائیل بود. در زمان او مردم به بردگی توسط فرعون مصر نگهداری میشدند. موسی از طرف خدا نزد این رهبر شرور فرستاده شد و هنگامی که به آنجا رسید، مجبور شد با عصای خود آب را لمس کند. آب یکدم به خون تبدیل شد. خیلی سریع کل رودخانه به خون تبدیل شد. بعداً فرعون اجازه داد مردم به سرزمین خودشان برگردند. رضا اتفاق مشابهی را میبیند. نور زمین را لمس میکند و به رنگ خون تبدیل میشود. این ساحه قرمز به سرعت بزرگتر می شود و زمین سمت خانه قرمز میشود.

رضا پدرش را لمس میکند. پدرش به آسمان نگاه کرد. صورت او براق به نظر می رسد. "بابا، چیز عجیبی با من در جریان است. من نوری از بهشت را میبینم و آن نور زمین ما را لمس میکند. زمین قرمز میشود. چه اتفاقی می افتد؟"

پدر رضا توضیح میدهد که رضا پیروی از خدا پدر را انتخاب کرده است. "وقتی این اتفاق می افتد، دشمنان شما دشمن خدا میشوند. او در کنار شماست. من فکر میکنم خدا میخواهد به شما نشان دهد که میخواهد شما را از صاحبان «بیگ باس» آزاد کند. رضا میگوید: "بله، اما پدر، این به راحتی گفته میشود. آنها آنچه را که میخواهند انجام میدهند، زیرا خانه‌ها متعلق به آنهاست." "رضا، فکر کن، آیا رئیس بزرگ نیز صاحب زمین است؟" پدرش میپرسد. رضا جواب می دهد: "نه، من فکر نمیکنم. فکر میکنم زمین متعلق به شخصی باشد که در خارج از کشور زندگی می کند." پدرش پیشنهاد میکند "بیا بررسی کنیم."

پس از پرسش فراوان در اطراف، این دو مرد دریافتند که صاحب زمین همان هفته به کشور بازگشته. آنها میفهمند که وی در کجا اقامت دارد و از وی دیدار میکنند. در آنجا این دو نفر از همه وقایع اخیر، از زمان که رضا آنجا کوچ کرده است، میگویند.

با تعجب بزرگ صاحب زمین قهر شده و بلافاصله تلفن را بالا میکند. بعد از چند تماس های تلفنی مختلف چهره صاحب زمین بسیار آرامتر به نظر میرسد. او یک کاغذ را میگیرد و چیزی را یادداشت میکند. او مهر زیبایی روی آن میگذارد، به احتمال زیاد نشان خانوادگی اش است. صاحب زمین



میگوید: "بنابراین ، اگر کسی شما را اذیت میکند ، فقط این نامه را به او نشان دهید. باید همین کافی باشد. من اقدامات لازم را برای تمام جانها در این جاده انجام خواهم داد. " او به در ورودی می‌رود تا آن دو مرد را رخصت کند.

رضا ناگهان میفهمد که بینایی اش به چه معنی است چون تا آن لحظه برای او روشن نبود. حالا رضا فهمیده که خدا دقیقاً همینطور است. خداوند به دنبال کانالهایی است تا بتواند قدرت خود را بر روی زمین جاری کند. این فقط وقتی اتفاق می افتد که کسی قلب خود را به روی خدا باز کند. این دقیقاً مانند یک سوئیچ برق است. برق آنجاست اما فقط وقتی سوئیچ فشار داده می شود کار میکند. چه کاری با همکاری تیم! رضا بسیار خوشحال است.

سه روز بعد موتر «بیگ باس» به جاده وارد میشود. آنها مدتی نبودند. موتر جلوی خانه متوقف میشود و دو مرد بیرون میشوند. رضا به سمت الماری، که نامه در آن است، می‌رود و نزدیک آن دو مرد میشود. قبل از اینکه وارد خانه شوند، رضا زیر بینی آنهاست و میگوید: "آقایان ، لطفاً قبل از این که وارد شوید، این نامه را میخوانید؟" مرد اول متعجب به نظر میرسد و نامه را میخواند. مرد دیگر در حال رفتن به سمت دروازه پشت سر است. قبل از اینکه او پا به خانه بگذارد ، صدای فریاد دوستش بلند میشود. " برگرد ، من باید رئیس بزرگ را زنگ بزنم" با صدای بلند صدا می کند. پس از تماس سریع با رئیس بزرگ ، مرد اول برمیگردد و میگوید: "شما در جای های بلند واسطه دارید، قربان. فکر نمیکنم تا مدتی در این ساحه برگردیم."

موتر به آهستگی از مسیر دور میشود، اما به طور غیرمعمولی به خانه دیگری نمی‌رود. به سرعت از آن جاده که آمده است، گم میشود. ضربان قلب رضا آرام میشود. تمام بدن او از اعصاب میلرزد ، اما آهسته آهسته احساس آرامش در وجودش برمیگردد. او نمیدانست این کار امکان داشت. رضا آهسته به سمت خانه اش برگشت؛ تمام خانواده او را از پنجره تماشا میکنند. رضا خدا را شکر میکند و اشک شادی دوباره روی گونه اش حلقه میزند.

